

به نام خدا

مصاحبه نفیسه حشمتی مولائی با استاد سید معین مهدی کمالی - درباره مهاجرت

عنوان: مهاجرت؛ از گمانه تا بازاندیشی هویت!

حشمتی: استاد گرامی، از اینکه وقت خود را به صحبت درباره این موضوع اختصاص می‌دهید سپاسگزارم. همانطور که می‌دانید، چند وقتی است انواع مهاجرت انسان‌ها و علت‌های آن و ضرر و منفعت آن مهاجرت بر کیفیت زندگی مهاجران و اطرافیانشان، جزو دغدغه‌های ذهنی من است. لذا باعث امتنان است که گفتگویی از منظر فلسفه و روانشناسی در رابطه با این موضوع داشته باشیم. ممنون می‌شوم این گفتگو را در مورد تفاوت بنیادین "سفر" (که موقت و برای تجربه است) با "هجرت" (که شاید بتوان گفت جابجایی دائمی یا نیمه‌دائم محیط زندگی فرد است) آغاز کنیم. بپردازیم به این که چه می‌شود که مهاجرت برای برخی، شبیه "نوعی مرگ" و نوعی "تولد مجدد" است، ولی برای برخی دیگر شبیه ادامه زندگی قبلی، اما این بار در بافتی جدید است؟ به جز در نظر گرفتن شرایط وجودی فرد و تفاوت در ویژگی‌های شخصیتی مانند میزان سازگاری و تاب‌آوری و گشودگی به تجربه و مهارت‌های حل مسئله متفاوت افراد، چه می‌شود که فشار و استرس‌های ناشی از مهاجرت، برخی انسان‌ها را درهم شکسته می‌نماید و سلامت روانشان را به مخاطره می‌اندازد ولی برخی دیگر را شکوفا می‌کند؟ مهاجرت چگونه فرد را به سمت پذیرش یک "هویت چندپاره" سوق می‌دهد و این وضعیت آیا یک "تراژدی" است یا یک "فرصت" برای خلق خویشتن؟ آیا مهاجرت مستلزم طی کردن یک فرآیند "سوگ" برای تمام چیزهایی است که پشت سر گذاشته می‌شود (زبان، منظره، صداها، روال عادی زندگی)؟ یا می‌شود آن خاطرات عزیز را در خود نگه داشت و به جای "داشته‌ها" بر "شدن‌ها" متمرکز شد تا حال بهتری را تجربه کرد؟

این موضوع نیازمند واکاوی و دقت نظر در گستره‌ای از بارها و باب‌های روانشناختی^۱ است. با وجود اینکه ذهن، حجمی از مطالب را هم‌زمان حمل می‌کند، اما هنگام گفتار و نوشتار، آنها را در صف، ترتیب و زمان مشخصی عبور می‌دهد؛ از این رو، هر مجال سخن، مبتنی بر حفظ تلخیص، انسجام گستردگی و پرهیز از پراکندگی است، و مابقی به کوشش، کیفیت و توانایی اندیشه‌ی شنونده و خوانش‌گر بستگی دارد.

در آغاز این مجال، صورت‌بندی مطالب در قالب پرسش^۲ و همچنین طرح یک مقدمه را لازم می‌دانم؛ بنابراین، بهتر است پرسش‌ها را در قالب سه محور اصلی و راهبردی سامان دهیم. نخست، ماهیت و مسئله‌ی مهاجرت و

روانشناسی از منظر معین کمالی، با سایکولوژی شباهت‌ها و تفاوت‌هایی دارد؛ به کتاب روان، درخشش ایرانی رجوع شود^۱

پرسش، اساس واکاوی است و با سؤال که فقط در پی پاسخ است متفاوت می‌باشد.^۲

سفر است؛ این که سفر و مهاجرت چه شباهت‌ها و چه تفاوت‌هایی با یکدیگر دارند، وجوه کلی آن‌ها چیست و چه نسبت‌هایی میانشان برقرار است. دوم، آن‌چه در فرآیند مهاجرت رخ می‌دهد؛ این که در مسیر مهاجرت با چه رویدادهای، مسائل و مصائبی مواجه خواهیم شد و نسبت احوالاتی چون غربت و آشنایی در مهاجرت چگونه نمایان می‌شود. و سوم، این که زمانی که فرد، قدم در این راه می‌گذارد، با چه توانش و ابزارهایی، این مسائل را در ساحت فردی و وجودی خود بازشناسی و حل‌وفصل می‌کند؟

در مقدمه، این بحث، ناظر بر آن است که ما باید میان سه مفهوم در مسئله مهاجرت هم تمایز و نیز همبستگی قائل شویم: **راه، کار و کردار**. لازم است روشن کنیم که راه چیست، کار چیست و کردار چیست. تاریخ معاصر ما، در جنس رویش اوضاع و رویدادهایش، عصر "کارمحوری" است و این جنس، در قالب جهان‌بینی و نگرش این عصر هویدا است: سوسیالیسم، کمونیسم و حتی در ریشه‌های انواع لیبرالیسم و سرمایه‌داری مشهود است؛ این خصلت را می‌توان در کانون تمرکز و فرماندهی ذهن "اصالت کار و سودهای آن" به جای تمرکز و فرماندهی راه و کردار بر کار دید. در چنین وضعیتی، انسان‌ها همواره در پی «کار کردن یا تصور کاری کردن» هستند. راه و کردار نفس‌گوانده برایشان اهمیت کمتری دارد و کار و نتایج آن [که نوعی فرهنگ داشتن به جای بودن و صیورت نفسانی است] به مسئله‌ی اصلی بدل می‌شود. پرسش غالب این است که «من چه کار باید بکنم؟» و این که کارها دقیقاً چه هستند! اما راه و کردار، در این انگاره شتابناک، به نسبت زیادی مغفول مانده است. ولی با دقت نظر، درمی‌یابیم که هسته‌ی درونی مهاجرت، "راهی است" که باید طی شود، اما با تمرکز بر فرماندهی کارها، هدایت و تربیت می‌شود؛ آیا این ناراه‌اندیشی، یک امر ناهمگون در ارتباط با مهاجرت و سفر به نظر نمی‌رسد؟

حال، وقتی درباره ماهیت و مسئله مهاجرت و سفر می‌گوییم، ناگزیر باید به مفهوم راه و کردارهای سزاوار آن بپردازیم. سفر و مهاجرت اساساً به امر راه تعلق دارند، آنجا که مبدأ و مقصدی وجود دارد؛ آنجا که کردارهای روانشناختی مانند اراده، انگیزه، توانایی برای پیمان به پیمودن راه، بایسته و سزاوارتر است. اما چطور می‌شود که اراده به مهاجرت با برنامه‌ریزی‌ها و مشاوره‌های صوری و مکانیزم کارها فروکاسته می‌شود! مگر مهاجر و مسافر، انسانی با عواطفی پیچیده، توانش شناختی و دارای بنیان گواشی^۳ نیستند، که فقط باید مانند سازگاری‌های حیوانی به مدیریت محیط، پذیرفته‌شدن در گله و گروه و کارهای مربوط به رد شدن از مرز و شیوه‌ی اقامت، بسنده کنند!

رفتن، به‌خودی‌خود، به معنای در راه بودن نیست. راه نشانی می‌جوید، مقصد می‌طلبد و البته کاروان‌سالار می‌خواهد؛ راه برای کسانی است که کردار و نفس خویش را در راه ورزیده و تاب‌آور می‌کنند یا مشتاقانه بر آن طریقت نظر می‌افکنند. ممکن است کسی بگوید من راننده خوبی هستم و آماده‌ی حرکتیم؛ اما راننده‌ای که راه را شناسد، ناگزیر و سرگردان به دور خود می‌چرخد و به جایی نمی‌رسد. بنابراین، سفر و مهاجرت پیش از آن که

رشد و نمو همراه با توسعه و فزونی^۳

«کار» باشند، امر و فرآیند شناختِ راهی هستند که برخاسته از نفس، کرداری درخور برای پیمودن می‌طلبد؛ هیچ ارادهٔ پیمودنی، بدون پیمانِ راستین به وجودِ خویش معنا ندارد.

اما سفر در رده حراک‌شناسی^۴، فرآیندِ "رفتن و بازگشتن" است؛ ولی مهاجرت، مبتنی بر رفتن و چه‌بسا بازنگشتن؛ یعنی ماندن و سکونت یافتن در اقلیمی دیگر و در منزلی دیگر است. در مهاجرت، فرد با سرزمینِ مادری وداع می‌کند و در سرزمینی دیگر ساکن می‌شود.

سفر، به معنای دقیق کلمه، حرکتی است که رفت و بازگشت در آن مفروض گرفته شده است. در سفر، بنا بر این نیست که فرد دیگر بازنگردد. آن‌چه در شعر، تمثیل و تشابهات از «سفر بی‌بازگشت» گفته می‌شود، معمولاً یا اشاره به مرگ است یا هجرت. بنابراین سفر یعنی رفتن و بازگشتن، بی‌آن‌که فرد در مقصد، محل سکونت خود را بنا کند. در مقابل، مهاجرت به این معناست که فرد از مکانی که محل سکونت او بوده دل می‌کند و در جایی دیگر برای خود خانه‌ای برپا می‌کند و ساکن می‌شود.

اما سفر، خود اشکال گوناگونی دارد. نوعی از سفر، سفرهای کوتاه و رفت‌وبرگشتی است که در زبان انگلیسی به آن «تریپ Trip» گفته می‌شود؛ مانند سفری یک‌روزه، تهران‌گردی در یک روز، یا رفت و برگشتِ کوتاه از یک سوی شهر به سوی دیگر؛ که ساده، کوتاه و بی‌ادعای سکونت‌اند. در این سفر، هدف هم وجود دارد، چراکه هم مهاجرت و هم سفر، به هر حال، مقصد، مقصود و نوعی جهت‌مندی می‌طلبند.

نوع دیگری از سفر، طولانی‌تر است و به آن «تراول Travel» گفته می‌شود. در این نوع سفر، جابه‌جایی و مفهوم کلی سفر مد نظر است؛ فرد در ذهنیتِ یک بافتار و هدفِ مشخص حرکت می‌کند؛ نوعی جابه‌جا شدن، مانند سفر به شهرهای دور که بافتارِ اقلیمی، فرهنگی و یا زمانی متفاوت‌تری دارد. شکل دیگری از سفر، «جرنی Journey» است که در آن عنصر ماجراجویی کمی پررنگ‌تر می‌شود؛ سفری برای دیدن، تجربه کردن و گاه مواجهه با امر ناشناخته؛ این نوع سفر بیشتر بر خود راه و تجارب آن تمرکز دارد. افزون بر این‌ها، سفری وجود دارد که مبتنی بر کاوش و اکتشاف است؛ سفری که در آن فرد می‌خواهد «دست‌پر» بازگردد. این نوع سفر نیازمند ذهنیتِ دقیق و یا گشت‌وگذارِ کاشفانه است و اصطلاحاً «اکسپلوریشن Exploration» نامیده می‌شود. با این حال، در همه نوع سفر، اصلِ بازگشت وجود دارد. محل سکونت فرد مشخص است و نهایتاً به همان محل بازمی‌گردد.

در مهاجرت، چنین وضعیتی وجود ندارد. مهاجرت، مبتنی بر ترکِ محلِ سکونت پیشین و استقرار در مکانی دیگر است. در این‌جا، مجموعه‌ای از زوایا و هم‌بسته‌ها وجود دارد که به‌عنوان عوامل مهاجرت شناخته می‌شوند. نخستین و ساده‌ترین عامل آن است که محل سکونت فعلی، نیازهای فرد و سازمان زندگی او را به درستی تأمین نمی‌کند؛ خواه از حیث امنیت، خواه کار، یا تحصیل و رشد. در چنین وضعیتی، فرد به قلمرویی دیگر مهاجرت می‌کند تا در

شناخت حرکت‌ها^۴

آن‌جا حس تکیه‌گاه، حمایت و امکان پیشبرد برنامه‌های خود را بدست آورد. اگر این عامل به‌درستی تشخیص داده نشود، مهاجرت می‌تواند به شوکی جدی بینجامد؛ چنان‌که بسیاری از مهاجران، بی‌محاسبه و با خیال آسوده رفته‌اند و ناگهان نه راه پس داشته‌اند و نه راه پیش. از این‌رو، این عوامل باید با دقت سنجیده شوند.

عامل دوم مهاجرت، تنگناست؛ وضعیتی که در آن فرد در محل سکونت خود عملاً حق زندگی ندارد: فشارهای امنیتی، تبعید، زندان یا اشکال گوناگون محرومیت. عامل سوم، «جلای وطن» است؛ جایی که فرد دیگر برای میهن‌ارزشی قائل نیست و ارزش‌ها و امکان‌های خود را در جغرافیا و نظامی دیگر جست‌وجو می‌کند. در اینجا اندیشه درباره «روان ایرانی» بایسته است؛ و باید تأکید کرد که روان ایرانی با "روان ایران" یکی انگاشته نشود. ایران سرزمین نجیب‌هاست [این عنوان در نام ایران مستتر است]. اما می‌توان به‌راحتی گفت همه ساکنان آن نجیب هستند! بسیاری از ایرانیان مردمانی‌اند که به‌شدت نیازمند مراقبت‌اند؛ یعنی نیازمند رشد، امنیت و آگاهی. ایران در درازنای تاریخ از یونانی و مغول... همواره آن‌ها را در خود پناه داده و مراقبت کرده، اما بسیاری از افراد متوجه این مراقبت نبوده‌اند. تجربه گفت‌وگو با برخی از راهیان مهاجرت نشان می‌دهد که عده‌ای بدون معرفت از بنیان، بدون شناخت و تنها بر پایه خیال، وهم و مسائل شخصی و خانوادگی تصمیم به مهاجرت گرفته‌اند؛ مثلاً [در گفتگویی] تا آن‌جا که حتی نمی‌دانسته‌اند در همین ایران [تهران]، تئاتر، کنسرت، گالری، و ارکستر سمفونیک وجود دارد، یا تا چه میزان خودکفایی در تولید داخلی وجود دارد، یا اصلاً رشته دانشگاهی مورد نظرش در ایران چه موقعیتی دارد!... البته این وضعیت، تنها به دلیل ناآگاهی نبود، بلکه "انسداد سمع" به‌وسیله رسانه‌ها و باورهای عزت‌کش ایرانی در قاموس هژمونی غربی هم بود؛ در سرزمینی که برخی مردمانش سالها با فیلم‌های هالی‌وودی، رسانه‌های نهادینه‌کردن نفرت از اوضاع و فراق‌کنی از قبول نکردن مسئولیت خود، کشش و گرایش به ساختن فیلم‌ها و تئاترهای نیپیلیستی و ضد خانواده، شیک‌انگاری فرهنگ مغربی و تمسخر و جوک‌سازی برای فرهنگ خودی، گرایش به دروس دانشگاهی علوم انسانی بدون مراقبت از ریشه‌های راستین فرهنگی،... سرگرم هستند، چگونه قوه سامعه آنها برای درک مکانیت و کردار ایران‌زمین می‌تواند آگاه و مهیا باشد! البته بررسی این اوضاع و یاری به رفع این انسداد، فراتر از بازی گفتاری و اعمال روشنفکران و متخصصین است؛ به‌راستی، نیازمند ایران-شناسان و جهان‌شناسان با بلوغ فکری منظومه‌ای و فرآراسته است.

باری، مهاجرت به طور کلی، جابه‌جایی دائمی یا نیمه‌دائمی محیط زندگی است و فرد در این مسیر ناگزیر باید دارای دورنما باشد، نه صرفاً متکی بر ذهنی‌سازی‌های خیالی. زیرا انسان، دیر یا زود، با واقعیت مواجه می‌شود و اگر این دورنما بر مبنای واقعیت شکل نگرفته باشد، مواجهه با آن می‌تواند آسیب‌زا باشد. از همین‌روست که برای برخی، مهاجرت به‌مثابه نوعی مرگ و تولد مجدد تجربه می‌شود و برای برخی دیگر، ماجرای ویرانگر است. این تفاوت، به نحوه نگاه فرد بازمی‌گردد؛ این‌که مهاجرت را با نگاهی وجودی بفهمد یا با نگاهی اوهامی.

انسان، در نسبت وجودی خویش با مهاجرت، مکانیت را نه به مثابه مقیم‌شدن در یک جغرافیای مکانی، بلکه به منزله کرانه انکشاف هستی و گواش توانش‌های هستندگی بازمی‌شناسد که باید در وفای به هویت راستین خویش

راهی طی شود. از این بام، جابه‌جایی برای او تنها رفتن از مکانی به مکان دیگر نیست، بلکه همه آن "نگریستن در ضمیر یکدیگر رویاروی خویش"⁵ را باز می‌یابد؛ حتی اگر این رویارویی با مسئله تبعید باشد.

وجودی که در ادب و دانش گواش یافته⁶، همه‌جا همراه فرد است، با او می‌آید و می‌رود؛ و همچنین کسی که اصلاً به حراکِ گواشی وارد نشده، و در روانِ خانگی و کودکی خویش تثبیت شده، در رویارویی با مهاجرت، مانند کودکانِ نانجیب رفتار می‌کند. در هر دو مورد، گاهی به همین دلیل است که درب برخی مهاجرت‌ها با وجودِ اقامت‌گزیدن، در ضمیرِ یکدیگر فرد بسته می‌شود؛ انگار مکانیت آن مقصد، با وجود و نحوه بودنِ آن فرد سنخیتی ندارد.

در رده همزیستی با زمانه، آدمیان دو گونه‌اند: کسانی که با روزگار خویش با همه دشواریهایش سازش می‌کنند و در آن حل می‌شوند، و دوم، آنان که هر محرک زمانه را آزمونی برای رشد انسانی و صیانت از شرافت خویش می‌دانند. روزگار ما، بسیار، روزگار سرمایه و سود در دنیای وهمی و مجازی [واقعیتِ اشد (حاد)] در کارهای مالی، لیبرالیسمِ خیالی، فردیت‌سازی‌های بی‌بنیان و سبک زندگی پوچ‌انگارانه و بی‌غایت است؛ اینگونه، اقتصاد به این موارد فروکاسته شده. از این روی، آنکه دست به مهاجرت می‌زند یا برای سازش و محلول بودن در این انگاره‌های حاکم کوشش می‌کند؛ یا برای پاسداری از هویت و شرافت خویش در این زمانهٔ رنگین. اگر دومی باشد، اصل را بر سه تمنای وجودی که آزادی، ژرفا بخشیدن به روابط و دوستی و احساسِ عزت و توانمندی است، قرار می‌دهد.

اگر مهاجرت در هر طیفی، نتواند آزادی، توانمندی و دلبستگی (عشق) را تسهیل کند، آن مهاجرت، مهاجرتی باطل است، هرچند از نظر ظاهری موفق جلوه کند. نفس حیوانی قادر به درک این مفاهیم انسانی نیست و آن‌ها را به جزئیات و محیط و محرک‌های آن فرو می‌کاهد: آزادی را به برون‌ریزی تقلیل می‌دهد، توانمندی را سلطه می‌فهمد و عشق را وابستگی می‌بیند. در مقابل، نفس انسانی، آزادی را به صورت مسئولانه درک می‌کند، توانمندی را در قالب عزت و شرافت بر می‌شناسد و دلبستگی را پیوندی سالم و بالنده می‌فهمد. فساد، از جایی آغاز می‌شود که اقتصاد از معنای تدبیر خردمندانهٔ واقعیت جدا می‌شود و به امری صرفاً بقاگونه و زمانه‌زده فروکاسته می‌گردد.

حشمتی: ممنون میشوم حال که بحث به اینجا رسید، درباره نسبت اقتصاد و مهاجرت نیز صحبت کنیم.

در این ساحت (اقتصاد) با دو نگرش مواجه‌ایم: «واقعیت‌گرا» و «واقعیت‌اندیش». واقعیت‌گرایی، کار و سودای عوام است؛ یعنی گرایش به سازش و تطبیق با وضع موجود، مثلاً تابع مد شدن، تابع جمع و موج غالب و قالب حرکت کردن. اما واقعیت‌اندیشی، افق فراخِ زمان را نیز در نظر می‌گیرد. مهاجرتِ واقعیت‌اندیش فقط دنبال تطبیق با

در اندیشه مشاهدگی که ایده اصلی معین کمالی است، انسان همواره در مشاهدگی یعنی یکدیگر را رویاروی نگریستن زندگی می‌کند؛ هدف از 5 گفتن ضمیر یکدیگر، تأکید بر این اصل است که ضمایر اول شخص و دوم شخص، تنها جنبه زبانی دارند، نه تجربه روانشناختی.

در کتاب زبان و زمان و روان، درخشش ایرانی تأکید می‌کند که ادب و دانش، محدود به درس‌های تخصصی نیستند، بلکه با رشد (گواش) خرد 6 در باطن روان نسبت دارند.

شرایط نیست؛ در آن، آزادی، عقل، عشق و توانمندی اهمیت دارد. از این بام، اقتصاد، تابع اندیشه فرد است، نه اندیشه تابع اقتصاد؛ واقعیت‌گرایی در اقتصاد یعنی خیرگی به اعیان معیشت و روابط. اما واقعیت‌اندیشی، یعنی اندیشه‌ای که پشتیبان ژرف‌نگر و فرازجوی این واقعیت‌ها است. یک عده به نام متخصص و روشنفکر، آنقدر خیره و مبهور به واقعیت‌های موجود هستند، که اندیشه آزادگی، عزت و عشق به میهن را از یاد برده‌اند، و اینان با سوگیری‌ها، گمانه‌زنی‌ها و پیش‌گویی‌های خودکام‌بخش^۷ که با زبان‌های دانشگاهی و روشنفکری (ذهنی‌سازی)^۸ تزئین شده، سهم بزرگی در انحراف افکار برای بدفهمی مفهوم ایران و ایرانی، هویت‌زدایی از این بنیان مهم، و ایجاد گمانه‌های مهاجرتی دارند.

حشمتی: ممنون از نکاتی که فرمودید. گویی باز هم ضرورت کیستی‌ها و چرایی‌ها مشخص شد و دیدیم که با توجه به نحوه‌ی بودن ما در زندگی و با توجه به دلیل تصمیم خود، نتیجه‌ای متفاوت حاصل می‌شود. با توجه به این که در زمانه‌ای هستیم که کشورمان ایران درگیر جنگ تحمیلی از سوی کشورهای متجاوز است، و با توجه به این که برخی ممکن است به غلط فکر کنند هر که در ایران است، الزاماً ایران‌دوست است و هر که از ایران مهاجرت کرده است، به ظاهر کمتر ایران‌دوست است، فکر می‌کنم لازم است پرسش را به این سمت ببریم که چه موقع، دور شدن از افراد خانواده و عزیزان و کشورمان، با توجه به مصلحت زندگی، صحیح است و چه موقع نادرست؟ چه موقع مهاجرتی با حال خوش و آرامش همراه است و چه موقع باعث دور شدن از آرامش می‌شود؟

بله درست است که بسیاری از کسانی که خارج از کشور هستند ایران‌دوست‌اند و برخی در داخل اینگونه نیستند؛ و البته بنگریم، که بسیاری از بی‌وطن‌های فارسی‌زبان، با چه شیطنت‌ها، کینه‌ها و ذهن‌های زنگ‌زده و خمار، حتی دشمنان این سرزمین را تشویق به حمله نظامی می‌کردند. افسوس از اینان؛ که البته باید این افراد را در آشوب بی حد و حصر مشکلات روانی زاییده شده از نیهیلیسم و ابزوردیسم دنیای جدید و در شکستن هویت میهنی خود بازشناخت. به هر حال، هر چه بگویی، با فحش، استهزا، خطاهای سوگیری، عدم پرسشگری، فرافکنی، سوگیری خودتأییدگری،... روبه‌رو می‌شویم.

از این بحث که بگذریم، درباره تعلق باید بگویم، افرادی که در دایره‌ی متعلقین ما قرار دارند، همچون پدر، مادر، فرزند، همسر، خواهر و برادر، تنها به عاطفه‌ی ما نیاز ندارند، بلکه گاهی نیازمند حضور فیزیکی و عینی ما هستند؛ اما در مورد افرادی که نسبتشان با ما دورتر است، ابراز عاطفه کفایت می‌کند؛ از این روی، بررسی نظام تعلقات بر اساس حضور و غیاب جای تأمل دارد.

افراتر از بحث، از جایی که افق تعلقات هر شخص به حکمتِ مردن^۹ او نیز ربط دارد، در لحظات احتضار، نظام تعلقات برای انسان اهمیت حیاتی می‌یابد؛ اگر فرد احساس کند که برای نظام تعلقاتش شایسته و مؤثر بوده، با

تأکید بر پیشگویی خود، تا جایی که خودش مسبب تحقق می‌شود^۷

روشنفکری، در این زمانه، از صورت واژه خود بیرون خزیده

در وادی شناخت، مردن، فصل و فعل است؛ و با مرگ که سرنوشت آن را تنها خدا می‌داند، متفاوت است^۹

آرامش بیشتری می‌رود. چرا که انسان‌ها نه بر اساس حجم کارهایی که انجام داده‌اند، بلکه به میزان تعلقات باکیفیتی که ایجاد کرده‌اند، به مردن خوب «آری‌گو» می‌شوند. نفس انسان برای رسیدن به اطمینان، نیازمند حس عزت نفس و سربلندی است.¹⁰

در بحث مهاجرت، لازم است که به دو کانون کلیدی توجه شود: اقدام بر اساس «بایستگی» و «آزادی». ما در زندگی همواره میان این دو حس (آزادی یا بایستگی) دچار ناسازی می‌شویم؛ به این معنا که تشخیص نمی‌دهیم چگونه می‌توانیم آزادانه زندگی کنیم، زیرا در بند بایستگی‌ها (ضرورت‌ها) هستیم. هنگامی که در میان ضرورت‌ها دست‌وپا می‌زنیم یا به دنبال راه‌حل برای مسائل معیشتی می‌گردیم، گویی از آزادی دور می‌شویم، اما در عین حال همچنان در تمنای روان آزاد خویش هستیم.

بنابراین، هر کسی که می‌خواهد مهاجرت خود را بر پایه‌ی وجود گواشی پیش ببرد و مطمئن باشد که روش و منش او در این راه درست است، طبیعتاً باید به عهدی عمیق میان «بایستگی» و «حس آزادی» برسد؛ گاهی، برخی ضرورت‌ها در کشور مبدأ تأمین نشده و در کشور مقصد تأمین خواهد شد؛ گاهی افراد به دنبال ضرورت‌ها رفته و مهاجرت می‌کنند، در حالی که حس آزادی در وطن خودشان بیشتر است و گاهی نیز برعکس است.

امام علی (ع) در نهج‌البلاغه¹¹ به این نکته اشاره فرمودند که: بی‌نیازی (یا توانگری) در غربت، همچون وطن است؛ و فقر در وطن، خود نوعی غربت است.¹² تعریف ایشان از فقر و ثروت با تعاریف نظام سرمایه‌داری متفاوت است؛ برای نمونه، «بی‌خردی» را نشانه‌ای از فقر می‌دانند؛ بنابراین فقر، تنها به معنای بی‌پولی نیست.

اما برای واکاوی بیشتر سری به فلسفه یونان که بنزیم، پلیس (شهریاری)¹¹ یا عرصه آزادی سیاسی، و آیکوس¹² که در مقابل آن است، امر معیشت است. یونانی‌ها معتقد بودند انسان هرگز در امر ضرورت و معیشت، حس آزادی ندارد؛ زیرا حتی اگر کسی صاحب مال، مکنت و قدرت باشد، باز هم مافوقی دارد و آزاد نیست، چون باید مطیع فرامین او باشد؛ حتی پادشاه نیز باید مطیع مجموعه‌ای از قوانین باشد و در صورت تخطی، با مشکل مواجه می‌شود. بنابراین، «ضرورت» شامل تمام آن چیزی است که به حوزه‌ی معیشت ما مربوط می‌شود؛ اعتبارات، جایگاه، درآمد و هر آنچه با فرآیند سازگاری ما در یک جامعه مرتبط است.

اما مفهوم آزادی، یعنی آن‌چه که مربوط به نظام سربلندی و سرافرازی هر شخصی است. انسان‌ها "در آزادی" برای افراد و ارزشهایی که در ضمیر یکدیگری خویش با آنها احساس تعلق دارند، حرکت‌های متهورانه می‌کنند و حتی در جوهی، ناممکن‌ها را ممکن می‌گردانند. بنابراین آزادی، مربوط به نظام تعلقات ما و از طرفی دیگر مبتنی بر قدرتی با محوریت عزت نفس است. کسی که احساس کند دوست‌داشتنی نیست یا نمی‌تواند کسی را دوست بدارد، هرگز حس آزادی و عزت نفس نخواهد داشت. انسان‌ها زمانی حس آزادی می‌کنند که مفهوم دوستی و سربلندی

بخش حکمت‌ها¹⁰

¹¹ Polis

¹² oikos

در دوستی برایشان ارزشمند باشد. برای مثال، وقتی عاشقی نامه‌ای از معشوقش دریافت می‌کند، آزادانه‌ترین شرایط وجودی‌اش را تجربه می‌کند؛ در این حال، می‌خواهد خود و او را سربلند کرده و تمام توان خویش را برای پاسخ دادن به آن نامه به کار گیرد. البته در ذهن واقعیت‌گرایان اینها حرفهای شاعرانه است و با واقعیت هم‌خوان نیست! زیرا نزد آنان عقل و احساس دو چیز جدای از یکدیگرند؛ و این ذهنیت، خام و رشد نیافته است، زیرا عقل، یعنی احساسِ بالغ.

اما راه پیوند آزادی و معیشت، شاعرانه زیستن است. در رده نگرش، وقتی شناخت، احساس و شیوه‌ی کردار انسان با هم همسو [حتی در تضاد]^{۱۳} شود، امکان شاعرانه زیستن میسر می‌شود. یعنی به جای درگیر شدن با جزئیات زندگی، آن را در یک کثرت منسجم درک کند. به گونه‌ای که اگر محرکِ آزاردهنده به او برسد، آن را مصیبت نبیند، بلکه نویدی حکمت‌آمیز بداند که موجب دگرگونی و تغییری خواهد شد. در فردی که شاعرانه زندگی می‌کند، ایمانی وجود دارد که می‌گوید: «هرچه از دوست رسد نیکوست»؛ حتی به جای مصیبت‌انگاری، به تراژدی و حماسه می‌اندیشد؛ در این‌بام، ما به عقل‌گوالنده و تدبیری که در غایت تعلق ریشه دارد نیازمندیم.

حشمتی: چه در زمان جنگ و چه در زمان مهاجرت از شهر یا کشوری به شهر یا کشوری دیگر، یک نگرانی مشترک در بسیاری از افراد وجود دارد و آن این است که بعد از رفتن آن‌ها چه بر سر نزدیکان ایشان می‌آید. در این مورد نیز ممنون می‌شوم توضیح بفرمایید.

در اینکه انسان چه عقایدی داشته باشد مهم است، اگر دارای هویتی استوار و ایمانی قوی باشد، می‌داند که نظام تعلقات او، چه سرشت و سرنوشتی در غایت دارد، و شرافت و صبر او فراتر از توجیه شرایط و تحمل‌های صعب رشد می‌یابد. اما اگر در جهان، سازش‌گرانه و یا نیهیلیستی خود را بازشناسد، معلوم است به چه سرگردانی‌ها، فراق‌کنی‌ها، هیستری، انکارها و سرکوب‌های گوناگون و به تبع آن، توجیه‌گری‌های سازشی و بیهوده‌انگاری دچار می‌شود. انسانی که در هویتی سزاوار باشد، خوب می‌داند که خداوند مراقب نزدیکان اوست؛ زیرا هویتِ استوار، مانند باغبانی است که هم دانه‌ها را کاشته و هم اصلِ مراقبت تدبیری باغبان و تقدیرِ باران و آفتاب را می‌شناسد.

حشمتی: سپاسگزارم از وقت ارزشمندتان که صرف این موضوع نمودید و از نکات ارزشمندی که مطرح نمودید. در انتهای این مصاحبه، نقاشی مرغ سحر را که در روزهای آزمون‌های دشوار کشور ترسیم کردم، تقدیم می‌کنم به ایران و تمامی نجیب‌زادگانی که آزاده‌اند. امیدوارم هر تصمیمی در زندگی می‌گیریم، از جمله مهاجرت یا ماندن در وطن، مرحله‌ای از رشد و گوالش روانی‌مان را تسهیل کند و سیاوش درونمان، پاکدامن و نیک سرشت بماند و آرش درونمان حاضر باشد برای نجات و مراقبت سزاوار از وطن و عزیزانش تا پای جان جلو برود و گردآفرید درونمان حاضر باشد در سختی‌ها و مشکلات، ثابت قدم و با شهامت بماند و شیردال وجودمان که در این نقاشی، ترکیب سر ققنوس و بدن شیر است، خردمندانه زندگی کند و نگهبان ارزش‌ها و فرزندان این کشور باشد و نگذارد ظلم ظالمان و جورصیادان، آشیان نیکان را ویران کند.

تضاد و تناقض با یکدیگر متفاوتند؛ در تضاد اگرچه دو امر باهم جمع نمی‌شوند اما قابلیت رفع دارند، در تناقض نه جمع و نه رفع وجود دارد. 13

